



سَفیدبَرَفی و فِرِشته

اِسْفَنَد بود. سَفیدبَرَفی در کِنارِ سَفَره‌ای از بَرَفِ نِشِسته بود.
بَرَفِ بَدَنِ او را پوشانده بود.
او کَفشی از بَرَفِ به پا داشت.

شَب که می‌شُد، فِرِشته‌ای از آسَمان فرود می‌آمَد. سَفیدبَرَفی در زَیرِ نَورِ فَاَنوس،
فِرِره دُرُست می‌کَرَد، تا با فِرِشته بازی کُنَد.
آن شَب، فِرِشته دیر به زمین فرود آمد.
فِرِشته بیمار شده بود و سُرَفه می‌کَرَد.
آن شَب، سَفیدبَرَفی تا بیرون آمَدنِ آفتاب، بیدار ماند و از فِرِشته پَرستاری کَرَد.
او و فِرِشته دوستانی با وَفا بودند.
روز که شُد، سَفیدبَرَفی اِسْفَنَد را نَدید.
اِسْفَنَد رَفته بود و فَرورَدین آمده بود. او نیز به فِکَرِ سَفَرِ اَفْتاد.
فِرِشته فَریاد زَد: "سَفیدبَرَفی، دوستِ فِداکارِ مَن!" به اُمیدِ دیدار! و سَفیدبَرَفی
دَسْتِ تَکان داد و رَفَت.
او فِرِشته را دوست داشت.



ف ف

بَرَف - كَيْف - آفْتَابِي - دَفْتَر - فَرَزَانِه - فَانُوس - كَفْش - آدَم بَرَفِي

فَرِشْتِه

آزاده كَفْشِ زِمِستَانِي مي پوشَد.

او آدَم بَرَفِي دُرُست مي كُند.

بَرَف مي بَارَد.

آسْمَان آفْتَابِي نيست.

آدَم بَرَفِي كَيْف و كَفْش نَدَارَد.

فَرَزَانِه وَ فَرِشْتِه آدَم بَرَفِي دُرُست مي كُند.